

عیسای یوحنا

در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. همان در ابتدا نزد خدا بود. همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت. در او حیات بود و حیات نور انسان بود. و نور در تاریکی می‌درخشد و تاریکی آن را در نیافت.

شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسمش یحیی بود؛ او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت دهد تا همه به وسیله‌ی او ایمان آورند. او آن نور نبود بلکه آمد تا بر نور شهادت دهد. آن نور حقیقی بود که هر انسان را منور می‌گرداند و در جهان آمدنی بود. او در جهان بود و جهان به واسطه او آفریده شد و جهان او را شناخت. به نزد خاصان خود آمد و خاصان او را نپذیرفتند؛ و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند، یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد، که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم، بلکه از خدا تولد یافتند.

و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پُر از فیض و راستی؛ و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته‌ی پسر یگانه‌ی پدر. و یحیی بر او شهادت داد و ندا کرده، می‌گفت: «این است آنکه درباره‌ی او گفتم آن که بعد از من می‌آید، پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود.» و از پُری او جمیع ما بهره یافتیم و فیض به عوض فیض، زیرا شریعت به وسیله‌ی موسی عطا شد اما فیض و راستی به وسیله‌ی عیسا مسیح رسید. خدا را هرگز کسی ندیده است؛ پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد.

یحیای تعمید دهنده درباره‌ی رسالت خود سخن می‌گوید

و این است شهادت یحیی در وقتی که یهودیان از اورشلیم کاهنان و لایویان را فرستادند تا از او سؤال کنند که تو کیستی؛ که معترف شد و انکار ننمود، بلکه اقرار کرد که من مسیح نیستم.

آنگاه از او سؤال کردند: «پس چه؟ آیا تو الیاس هستی؟»
گفت: «نیستم.»

– «آیا تو آن نبی هستی؟»

جواب داد که «نی.»

آنگاه بدو گفتند: «پس کیستی تا به آن کسانی که ما را فرستادند جواب بریم؟ درباره خود چه می‌گویی؟»

گفت: «من صدای ندا کننده‌ای در بیابانم که راه خداوند را راست کنید، چنانکه اشعیا نبی گفت.»
فرستاده‌گان از فریسیان بودند. پس از او سؤال کرده، گفتند: «اگر تو مسیح و الیاس و آن نبی نیستی، پس برای چه تعمید می‌دهی؟»
یحیی در جواب ایشان گفت: «من به آب تعمید می‌دهم و در میان شما کسی ایستاده است که شما او را نمی‌شناسید. او آن است که بعد از من می‌آید، اما پیش از من شده است، که من لایق آن نیستم که بند نعلینش را باز کنم.»
و این در بیت عبره که آن طرف اردن است، در جایی که یحیی تعمید می‌داد واقع گشت.

یحیی تعمیددهنده عیسا را بعنوان مسیحایی موعود معرفی می‌کند. در فردای آن روز یحیی عیسا را دید که به جانب او می‌آید. پس گفت: «اینک بره‌ی خدا که گناه جهان را برمی‌دارد! این است آن که من درباره او گفتم که مردی بعد از من می‌آید که پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود. و من او را شناختم، لیکن تا او به اسرائیل ظاهر گردد، برای همین من آمده به آب تعمید می‌دادم.» پس یحیی شهادت داده، گفت: «روح را دیدم که مثل کبوتری از آسمان نازل شده، بر او قرار گرفت. و من او را شناختم، لیکن او که مرا فرستاد تا به آب تعمید دهم، همان به من گفت بر هر کس بینی که روح نازل شده بر او قرار گرفت، همان است او که به روح القدس تعمید می‌دهد. من دیده شهادت می‌دهم که این است پسر خدا.»

نخستین شاگردان عیسا

و در روز بعد نیز یحیی با دو نفر از شاگردان خود ایستاده بود. ناگاه عیسا را دید که راه می‌رود. گفت: «اینک بره‌ی خدا.»
چون آن دو شاگرد کلام او را شنیدند، از پی عیسا روانه شدند.
پس عیسا روی گردانیده، آن دو نفر را دید که از عقب می‌آیند. بدیشان گفت: «چه می‌خواهید؟»

بدو گفتند: «رَبِّي (یعنی ای معلم) در کجا منزل می‌نمایی؟»

بدیشان گفت: «بیایید و ببینید.»

آن‌گاه آمدند دیدند که کجا منزل دارد و آن روز را نزد او بماندند و قریب به ساعت دهم بود.

و یکی از آن دو که سخن یحیی را شنیده و پیروی او کرد، اندریاس برادر شمعون پتروس بود. او اوّل برادر خود شمعون را یافته، به او گفت: «مسیح را (که ترجمه آن گرسئس است) یافتیم.»

چون او را نزد عیسا آورد، عیسا بدو نگرسته، گفت: «تو شمعون پسر یونا هستی؛ و اکنون کیفا خوانده خواهی شد (که ترجمه آن پتروس است).»

بامدادان چون عیسا خواست بهسوي جلیل روانه شود، فیلیپس را یافته، بدو گفت: «از عقب من بیا.»

فیلیپس از بیت صیدا از شهر اندریاس و پتروس بود. فیلیپس نتنائیل را یافته، بدو گفت: «آن کسی را که موسی در تورات و انبیا مذکور داشته‌اند، یافته‌ایم که عیسا پسر یوسف ناصری است.»

نتنائیل بدو گفت: «مگر می‌شود که از ناصره چیزی خوب پیدا شود؟»

فیلیپس بدو گفت: «بیا و ببین.»

عیسا چون دید که نتنائیل بهسوي او می‌آید، درباره او گفت: «اینک اسرائیلی حقیقی که در او مکری نیست.»

نتنائیل بدو گفت: «مرا از کجا می‌شناسی؟»

عیسا در جواب وی گفت: «قبل از آنکه فیلیپس تو را دعوت کند، در حینی که زیر درخت انجیر بودی تو را دیدم.»

نتنائیل در جواب او گفت: «ای استاد تو پسر خدایی! تو پادشاه اسرائیل هستی!»

عیسا در جواب او گفت: «آیا از این که به تو گفتم که تو را زیر درخت انجیر دیدم، ایمان آوردی؟ بعد از این چیزهای بزرگتر از این خواهی دید. آمین آمین به شما می‌گویم که از کنون آسمان را گشاده و فرشته‌گان خدا را که بر پسر انسان صعود و نزول می‌کنند خواهید دید.»

عروسی در قانا

در روز سوم، در قانای جلیل عروسی بود و مادر عیسا در آنجا بود. عیسا و شاگردانش را نیز به عروسی دعوت کردند.

چون شراب تمام شد، مادر عیسا بدو گفت: «شراب ندارند.»

عیسا به وی گفت: «ای زن مرا با تو چه کار است؟ ساعت من هنوز نرسیده است.» مادرش به نوکران گفت: «هر چه به شما گوید بکنید.»

در آنجا شش قدح سنگی برحسب تطهیر یهود نهاده بودند که هر یک گنجایش دو یا سه کیل داشت.

عیسا بدیشان گفت: «قدح‌ها را از آب پر کنید.» و آن‌ها را لبریز کردند.

پس بدیشان گفت: «الآن بردارید و به نزد رئیس مجلس ببرید.»

پس بردند. چون رئیس مجلس آن آب را که شراب گردیده بود، بچشید ندانست که از کجا است، لیکن نوکرانی که آب را کشیده بودند می‌دانستند.

رئیس مجلس داماد را مخاطب ساخته، بدو گفت: «هرکسی شراب خوب را اول می‌آورد و چون مست شدند، بدتر از آن. لیکن تو شراب خوب را تا حال نگاه داشتی؟»

و این ابتدای معجزاتی است که از عیسا در قانای جلیل صادر گشت و جلال خود را ظاهر کرد و شاگردانش به او ایمان آوردند. و بعد از آن او

با مادر و برادران و شاگردان خود به کفرناحوم آمد و در آنجا ایامی کم ماندند.

توطئه‌ی قتل عیسا

آن‌گاه بسیاری از یهودیان که با مریم آمده بودند، چون آن‌چه عیسا کرد دیدند، بدو ایمان آوردند. ولیکن بعضی از ایشان نزد فریسیان رفتند و ایشان را از کارهایی که عیسا کرده بود آگاه ساختند.

پس رؤسای گهّنه و فریسیان شورا نموده، گفتند: «چه کنیم زیرا که این مرد معجزات بسیار می‌نماید؟ اگر او را چنین واگذاریم، همه به او ایمان خواهند آورد و رومیان آمده، جا و قوم ما را خواهند گرفت.»

یکی از ایشان، قیافا نام که در آن سال رئیس گهّنه بود، بدیشان گفت: «شما هیچ نمی‌دانید و فکر نمی‌کنید که به جهت ما مفید است که یک شخص در راه قوم بمیرد و تمامی طائفه هلاک نگردند.»

و این را از خود نگفت بلکه چون در آن سال رئیس گهّنه بود نبوت کرد که می‌بایست عیسا در راه آن طایفه بمیرد؛ و نه در راه آن طایفه تنها بلکه تا فرزندان خدا را که متفرقت در یکی جمع کند. از همان روز شورا کردند که او را بکشند. پس بعد از آن عیسا در میان یهود آشکارا راه نمی‌رفت بلکه از آنجا روانه شد به موضعی نزدیک بیابان به شهری که افرایم نام داشت و با شاگردان خود در آنجا توقف نمود.

و چون فصّح یهود نزدیک شد، بسیاری از بلوکات قبل از فصّح به اورشلیم آمدند تا خود را ظاهر سازند و در طلب عیسا می‌بودند و در هیکل ایستاده، به یکدیگر می‌گفتند: «چه گمان می‌برید؟ آیا برای عید نمی‌آید؟» اما رؤسای گهّنه و فریسیان حکم کرده بودند که اگر کسی بداند که کجا است اطلاع دهد تا او را گرفتار سازند.

تدهین عیسا با عطر

پس شش روز قبل از عید فصّح، عیسا به بیت عنیا آمد، جایی که ایلعازر مرده را از مرده‌گان برخیزانیده بود. برای او در آنجا شام حاضر کردند و مرتا خدمت می‌کرد و ایلعازر یکی از مجلسیان با او بود. آن‌گاه مریم رطلی از عطر سنبل خالص گرانبها گرفته، پاهای عیسا را تدهین کرد و پاهای او را از موهای خود خشکانید، چنان که خانه از بوی عطر پر شد. پس یکی از شاگردان او یعنی یهودای اسخریوطی، پسر شمعون که تسلیم کننده‌ی وی بود، گفت: «برای چه این عطر به سیصد دینار فروخته نشد تا به فقرا داده شود؟» و این را نه از آنرو گفت که پروای فقرا می‌داشت، بلکه از آنرو که دزد بود و خریطه در حواله او و از آن‌چه در آن انداخته

می‌شد برمی‌داشت. عیسا گفت: «او را واگذار زیرا که به جهت روز تکفین من این را نگاه داشته‌است. زیرا که فقرا همیشه با شما می‌باشند اما من همه وقت با شما نیستم.»

پس جمعی کثیر از یهود چون دانستند که عیسا در آنجا است آمدند، نه برای عیسا و بس بلکه تا ایلعازر را نیز که از مردگانش برخیزانیده بود ببینند. آنگاه رؤسای کهنه شورا کردند که ایلعازر را نیز بکشند. زیرا که بسیاری از یهود به سبب او می‌رفتند و به عیسا ایمان می‌آوردند.

ورود مظفرانه‌ی عیسا به اورشلیم

فردای آن روز چون گروه بسیاری که برای عید آمده بودند، شنیدند که عیسا به اورشلیم می‌آید، شاخه‌های نخل را گرفته، به استقبال او بیرون آمدند و ندا می‌کردند: «هوشیعا نا مبارک باد پادشاه اسرائیل که به اسم خداوند می‌آید» و عیسا کره‌ الاغی یافته، بر آن سوار شد چنان که مکتوب است که «ای دختر صهیون مترس، اینک پادشاه تو سوار بر کره‌ الاغی می‌آید.»

شاگردانش اولاً این چیزها را نفهمیدند، لکن چون عیسا جلال یافت، آنگاه به خاطر آوردند که این چیزها درباره او مکتوب است و همچنان با او کرده بودند. گروهی که با او بودند شهادت دادند که ایلعازر را از قبر خوانده، او را از مرده‌گان برخیزانیده است و به جهت همین نیز آن گروه او را استقبال کردند، زیرا شنیده بودند که آن معجزه را نموده بود. پس فریسیان به یکدیگر گفتند: «نمی‌بینید که هیچ نفع نمی‌برید؟ اینک تمام عالم از پی او رفته‌اند!»

از آن کسانی که در عید به جهت عبادت آمده بودند، بعضی یونانی بودند. ایشان نزد فیلیپس که از بیت صیدای جلیل بود آمدند و سؤال کرده، گفتند: «ای آقا، می‌خواهیم عیسا را ببینیم.»

فیلیپس آمد و به اندریاس گفت و اندریاس و فیلیپس به عیسا گفتند.

عیسا در جواب ایشان گفت: «ساعتی رسیده است که پسر انسان جلال یابد. آمین آمین به شما می‌گویم اگر دانه گندم که در زمین می‌افتد نمیرد، تنها ماند لیکن اگر بمیرد ثمر بسیار آورد. کسی که جان خود را دوست دارد، آن را هلاک کند؛ و هر که در این جهان جان خود را دشمن دارد، تا حیات جاودانی آن را نگاه خواهد داشت. اگر کسی مرا خدمت کند، مرا پیروی بکند و جایی که من می‌باشم آنجا خادم من نیز خواهد بود؛ و هر که مرا خدمت کند پدر او را حرمت خواهد داشت. الا آن جان من مضطرب است... چه بگویم؟ ای پدر مرا از این ساعت رستگار کن. لکن به جهت همین امر تا این ساعت رسیده‌ام. ای پدر اسم خود را جلال بده!»

ناگاه صدایی از آسمان در رسید که «جلال دادم و باز جلال خواهم داد.»

پس گروهی که حاضر بودند این را شنیده، گفتند: «رع شد!»
دیگران گفتند: «فرشته‌ای با او تکلم کرد!»
عیسا در جواب گفت: «این صدا از برای من نیامد، بلکه به جهت شما.
الحال داور این جهان است و الان رئیس این جهان بیرون افکنده
می‌شود. من اگر از زمین بلند کرده شوم، همه را به‌سوی خود خواهم
کشید.»

این را گفت‌کنایه از آن قسم موت که می‌بایست بمیرد.
پس همه به او جواب دادند: «ما از تورات شنیده‌ایم که مسیح تا به ابد باقی
می‌ماند. پس چه گونه تو می‌گویی که پسر انسان باید بالا کشیده شود؟
کیست این پسر انسان؟»
آن‌گاه عیسا بدیشان گفت: «اندک زمانی نور با شماست. پس مادامی که
نور با شماست، راه بروید تا ظلمت شما را فرو نگیرد؛ و کسی که در
تاریکی راه می‌رود نمی‌داند به کجا می‌رود. مادامی که نور با شماست به
نور ایمان آورید تا پسران نور گردید.»
عیسا چون این را بگفت، رفته خود را از ایشان مخفی ساخت.

با این‌که پیش روی ایشان چنین معجزات بسیار نموده بود، بدو ایمان
نیاوردند. تا کلامی که اشعیا نبی گفت به اتمام رسد: «ای خداوند کیست که
خبر ما را باور کرد و بازوی خداوند به که آشکار گردید؟» و از آن جهت
نتوانستند ایمان آورد، زیرا که اشعیا نیز گفت: «چشمان ایشان را کور کرد
و دل‌های ایشان را سخت ساخت تا به چشمان خود نبینند و به دل‌های خود
نفهمند و برنگردند تا ایشان را شفا دهم.»

این کلام را اشعیا گفت وقتی که جلال او را دید و درباره‌ی او تکلم کرد.
لکن با وجود این، بسیاری از سرداران نیز بدو ایمان آوردند، اما به‌سبب
فریسیان اقرار نکردند که مبادا از کنیسه بیرون شوند. زیرا که جلال خلق
را بیشتر از جلال خدا دوست می‌داشتند.

آن‌گاه عیسا ندا کرده، گفت: «آن که به من ایمان آورد، نه به من بلکه به
آن که مرا فرستاده است، ایمان آورده است و کسی که مرا دید فرستنده‌ی
مرا دیده است. من نوری در جهان آمدم تا هر که به من ایمان آورد در
ظلمت نمازد. اگر کسی کلام مرا شنید و ایمان نیاورد، من بر او داور
نمی‌کنم زیرا که نیامده‌ام تا جهان را داور کنم بلکه تا جهان را نجات
بخشم. هر که مرا حقیر شمارد و کلام مرا قبول نکند کسی هست که در
حق او داور کند. همان کلامی که گفتم در روز بازپسین بر او داور
خواهد کرد. زانرو که من از خود نگفتم، لکن پدری که مرا فرستاد، به
من فرمان داد که چه بگویم و به چه چیز تکلم کنم. می‌دانم که فرمان او
حیات جاودانی است. پس آنچه من می‌گویم چنان‌که پدر به من گفته است،
تکلم می‌کنم.»

شستن پاهای شاگردان

قبل از عید فصَح، چون عیسا دانست که ساعت او رسیده است تا از این جهان به جانب پدر برود، خاصان خود را که در این جهان محبت می نمود، ایشان را تا به آخر محبت نمود. و چون شام می خوردند و ابلیس پیش از آن در دل یهودا پسر شمعون اسخریوطی نهاده بود که او را تسلیم کند، عیسا با این که می دانست که پدر همه چیز را به دست او داده است و از نزد خدا آمده و به جانب خدا می رود، از شام برخاست و جامه خود را بیرون کرد و دستمالی گرفته، به کمر بست. پس آب در لگن ریخته، شروع کرد به شستن پاهای شاگردان و خشکانیدن آنها با دستمالی که بر کمر داشت. پس چون به شمعون پطرس رسید، او به وی گفت: «ای آقا تو پاهای مرا می شویی؟»

عیسا در جواب وی گفت: «آنچه من می کنم الان تو نمی دانی، لکن بعد خواهی فهمید.»

پتروس به او گفت: «پاهای مرا هرگز نخواهی شست.»

عیسا او را جواب داد: «اگر تو را نشویم تو را با من نصیبی نیست.»
شمعون پتروس بدو گفت: «ای آقا نه پاهای مرا و بس، بلکه دست ها و سر مرا نیز.»

عیسا بدو گفت: «کسی که غسل یافت محتاج نیست مگر به شستن پاهای، بلکه تمام او پاک است. و شما پاک هستید لکن نه همه.» زیرا که تسلیم کننده خود را می دانست و از این جهت گفت: «همگی شما پاک نیستید.»

و چون پاهای ایشان را شست، رخت خود را گرفته، باز بنشست و بدیشان گفت: «آیا فهمیدید آنچه به شما کردم؟ شما مرا استاد و آقا می خوانید و خوب می گوید زیرا که چنین هستم. پس اگر من که آقا و معلم هستم، پاهای شما را شستم، بر شما نیز واجب است که پاهای یکدیگر را بشوید. زیرا به شما نمونه ای دادم تا چنان که من با شما کردم، شما نیز بکنید. آمین آمین به شما می گویم غلام بزرگتر از آقای خود نیست و نه رسول از فرستنده خود. هرگاه این را دانستید، خوشا به حال شما اگر آن را به عمل آورید. درباره جمیع شما نمی گویم؛ من آنانی را که برگزیده ام می شناسم، لیکن تا کتاب تمام شود "آنکه با من نان می خورد، پاشنه خود را بر من بلند کرده است." الان قبل از وقوع به شما می گویم تا زمانی که واقع شود باور کنید که من هستم. آمین آمین به شما می گویم هر که قبول کند کسی را که می فرستم، مرا قبول کرده؛ و آنکه مرا قبول کند، فرستنده مرا قبول کرده باشد.»

شام آخر

چون عیسا این را گفت، در روح مضطرب گشت و شهادت داده، گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم که یکی از شما مرا تسلیم خواهد کرد.» پس شاگردان به یکدیگر نگاه می‌کردند و حیران می‌بودند که این را درباره‌ی که می‌گوید. یکی از شاگردان او بود که به سینه‌ی عیسا تکیه می‌زد و عیسا او را محبت می‌نمود؛ شمعون پتروس بدو اشاره کرد که بپرسد درباره‌ی که این را گفت. پس او در آغوش عیسا افتاده، بدو گفت: «خداوند کدام است؟»

عیسا جواب داد: «آن است که من لقمه را فرو برده، بدو می‌دهم.» پس لقمه را فرو برده، به یهودای اسخریوطی پسر شمعون داد. بعد از لقمه، شیطان در او داخل گشت. آنگاه عیسا وی را گفت، «آن چه می‌کنی، به زودی بکن.» اما این سخن را احدی از مجلسیان نفهمید که برای چه بدو گفت. زیرا که بعضی گمان بردند که چون خریطه نزد یهودا بود، عیسا وی را فرمود تا مایحتاج عید را بخرد یا آن که چیزی به فقرا بدهد.

پیشگویی انکار پطرس

پس او لقمه را گرفته، در ساعت بیرون رفت و شب بود. چون بیرون رفت عیسا گفت: «الآن پسر انسان جلال یافت و خدا در او جلال یافت. اگر خدا در او جلال یافت، هرآینه خدا او را در خود جلال خواهد داد و به زودی او را جلال خواهد داد. ای فرزندان، اندک زمانی دیگر با شما هستم و مرا طلب خواهید کرد؛ و همچنان که به یهود گفتم جایی که می‌روم شما نمی‌توانید آمد، الآن نیز به شما می‌گویم. به شما حکمی تازه می‌دهم که یکدیگر را محبت نمایند، چنان که من شما را محبت نمودم تا شما نیز یکدیگر را محبت نمایید. به همین همه خواهند فهمید که شاگرد من هستید اگر محبت یکدیگر را داشته باشید.»

شمعون پتروس به وی گفت: «ای آقا کجا می‌روی؟» عیسا جواب داد: «جایی که می‌روم، الآن نمی‌توانی از عقب من بیایی و لکن در آخر از عقب من خواهی آمد.»

پتروس بدو گفت: «ای آقا برای چه الآن نتوانم از عقب تو بیایم؟ جان خود را در راه تو خواهم نهاد.»

عیسا به او جواب داد: «آیا جان خود را در راه من می‌نهی؟ آمین آمین به تو می‌گویم تا سه مرتبه مرا انکار نکرده باشی، خروس بانگ نخواهد زد.»

عیسا برای ایمانداران آینده دعا می‌کند

«و نه براي اينها فقط سؤال مي‌کنم، بلکه براي آنها نيز که به‌وسيله‌ی کلام ايشان به من ايمان خواهند آورد. تا همه يك گردند چنانکه تو اي پدر، در من هستي و من در تو، تا ايشان نيز در ما يك باشند تا جهان ايمان آورد که تو مرا فرستادي. من جلالي را که به من دادی به ايشان دادم تا يك باشند چنان که ما يك هستيم. من در ايشان و تو در من، تا در يکي کامل گردند و تا جهان بداند که تو مرا فرستادي و ايشان را محبت نمودی چنان که مرا محبت نمودی. اي پدر مي‌خواهم آناني که به من داده‌اي با من باشند در جايي که من مي‌باشم تا جلال مرا که به من داده‌اي ببينند، زيرا که مرا پيش از بناي جهان محبت نمودی. اي پدر عادل، جهان تو را نشناخت، اما من تو را شناختم؛ و اين‌ها شناخته‌اند که تو مرا فرستادي. اسم تو را به ايشان شناسانيدم و خواهم شناسانيد تا آن محبتي که به من نموده‌اي در ايشان باشد و من نيز در ايشان باشم.»

دستگيري عيسا

چون عيسا اين را گفت، با شاگردان خود به آن طرف وادي قدرون رفت و در آنجا باغي بود که با شاگردان خود به آن در آمد. و يهودا که تسليم کننده وي بود، آن موضع را مي‌دانست، چون که عيسا در آنجا با شاگردان خود بارها انجمن مي‌نمود. پس يهودا لشكريان و خادمان از نزد رؤساي كهنه و فريسيان برداشته، با چراغ‌ها و مشعل‌ها و اسلحه به آنجا آمد. آن‌گاه عيسا با اين‌که آگاه بود از آنچه مي‌بايست بر او واقع شود بيرون آمده، به ايشان گفت: «که را مي‌طلبيد؟»
به او جواب دادند: «عيسا ناصري را!»
عيسا بدیشان گفت: «من هستم!»
يهودا که تسليم کننده او بود نيز با ايشان ايستاده بود.
پس چون بدیشان گفت: «من هستم،»
برگشته، بر زمين افتادند.
او باز از ايشان سؤال کرد: «که را مي‌طلبيد؟»
گفتند: «عيسا ناصري را!»
عيسا جواب داد: «به شما گفتم من هستم! پس اگر مرا مي‌خواهيد، اين‌ها را بگذاريد بروند!» تا آن سخني که گفته بود تمام گردد که «از آناني که به من داده‌اي يکي را گم نکرده‌ام.»
آن‌گاه شمعون پطرس شمشيري را که داشت کشيده، به غلام رئيس كهنه که ملوک نام داشت زده، گوش راستش را برید.
عيسا به پطرس گفت: «شمشير خود را غلاف کن! آيا جامي را که پدر به من داده است ننوشم؟»

صدور حکم مصلوب شدن

پس پیلطس عیسا را گرفته، تازیانه زد. و لشکریان تاجی از خار بافته بر سرش گذاردند و جامه ارغوانی بدو پوشانیدند و می‌گفتند: «سلام ای پادشاه یهود!» و تپانچه بدو می‌زدند. باز پیلطس بیرون آمده، به ایشان گفت: «اینک او را نزد شما بیرون آوردم تا بدانید که در او هیچ عیبی نیافتم.» آنگاه عیسا با تاجی از خار و لباس ارغوانی بیرون آمد. پیلطس بدیشان گفت: «اینک آن انسان.» و چون رؤسای گهنه و خدام او را دیدند، فریاد برآورده، گفتند: «صلیبش کن! صلیبش کن!» پیلطس بدیشان گفت: «شما او را گرفته، مصلوبش سازید زیرا که من در او عیبی نیافتم.» یهودیان بدو جواب دادند که «ما شریعتی داریم و موافق شریعت ما واجب است که بمیرد زیرا خود را پسر خدا ساخته است.»

پس چون پیلطس این را شنید، خوف بر او زیاده مستولی گشت. باز داخل دیوانخانه شده، به عیسا گفت: «تو از کجایی؟» اما عیسا بدو هیچ جواب نداد. پیلطس بدو گفت: «آیا به من سخن نمی‌گویی؟ نمی‌دانی که قدرت دارم تو را صلیب کنم و قدرت دارم آزادت نمایم؟»

عیسا جواب داد: «هیچ قدرت بر من نمی‌داشتی اگر از بالا به تو داده نمی‌شد. از این جهت آن کس که مرا به تو تسلیم کرد، گناه بزرگتر دارد.» آن وقت پیلطس خواست او را آزاد نماید، لیکن یهودیان فریاد برآورده، می‌گفتند که «اگر این شخص را رها کنی، دوست قیصر نیستی. هر که خود را پادشاه سازد، برخلاف قیصر سخن گوید.»

پس چون پیلطس این را شنید، عیسا را بیرون آورده، بر مسند حکومت، در موضعی که به بلاط و به عبرانی جباتا گفته می‌شد، نشست. و وقت تهیه فصیح و قریب به ساعت ششم بود. پس به یهودیان گفت: «اینک پادشاه شما.»

ایشان فریاد زدند: «او را بردار، بردار! صلیبش کن!»

پیلطس به ایشان گفت: «آیا پادشاه شما را مصلوب کنم؟»

رؤسای گهنه جواب دادند که «غیر از قیصر پادشاهی نداریم!»

آنگاه او را بدیشان تسلیم کرد تا مصلوب شود. پس عیسا را گرفته بردند و صلیب خود را برداشته، بیرون رفت به موضعی که به جُمُمه مسمی بود و به عبرانی آن را جُلُجتا می‌گفتند.

مصلوب شدن عیسا

او را در آن جا صلیب نمودند و دو نفر دیگر را از این طرف و آن طرف و عیسا را در میان. و پیلطس تقصیرنامه‌ای نوشته، بر صلیب گذارد؛ و نوشته این بود: «عیسا ناصری پادشاه یهود.»

این تقصیر نامه را بسیاری از یهود خواندند، زیرا آن مکانی که عیسا را صلیب کردند، نزدیک شهر بود و آن را به زبان عبرانی و یونانی و لاتینی نوشته بودند. پس رؤسای کهنه‌ی یهود به پیلطس گفتند: «منویس پادشاه یهود، بلکه که او گفت منم پادشاه یهود.»
پیلطس جواب داد: «آنچه نوشتم، نوشتم.»

پس لشکریان چون عیسا را صلیب کردند، جامه‌های او را برداشته، چهار قسمت کردند، هر سپاهی را یک قسمت؛ و پیراهن را نیز، اما پیراهن درز نداشت، بلکه تماماً از بالا بافته شده بود. پس به یکدیگر گفتند: «این را پاره نکنیم، بلکه قرعه بر آن بیندازیم تا از آن که شود.» تا تمام گردد کتاب که می‌گوید: «در میان خود جامه‌های مرا تقسیم کردند و بر لباس من قرعه افکندند.» پس لشکریان چنین کردند و پای صلیب عیسا، مادر او و خواهر مادرش، مریم زن کلویا و مریم مجدلیه ایستاده بودند. چون عیسا مادر خود را با آن شاگردی که دوست می‌داشت ایستاده دید، به مادر خود گفت: «ای زن، اینک پسر تو.» و به آن شاگرد گفت: «اینک مادر تو.» و در همان ساعت آن شاگرد او را به خانه‌ی خود برد.

جان سپردن عیسا

و بعد چون عیسا دید که همه چیز به انجام رسیده است تا کتاب تمام شود، گفت: «تشنه‌ام.»
در آنجا ظرفی پر از سرکه گذارده بود. پس اسفنجی را از سرکه پر ساخته و بر زوفا گذارده، نزدیک دهان او بردند. چون عیسا سرکه را گرفت، گفت: «تمام شد.» و سر خود را پایین آورده، جان بداد.
پس یهودیان تا بدن‌ها در روز سبت بر صلیب نماند، چون که روز تهیه بود و آن سبت، روز بزرگ بود، از پیلطس درخواست کردند که ساق پاهای ایشان را بشکنند و پایین بیاورند. آنگاه لشکریان آمدند و ساق‌های آن اول و دیگری را که با او صلیب شده بودند، شکستند. اما چون نزد عیسا آمدند و دیدند که پیش از آن مرده است، ساق‌های او را نشکستند. لکن یکی از لشکریان به پهلوی او نیزه‌ای زد که در آن ساعت خون و آب بیرون آمد. آن کسی که دید شهادت داد و شهادت او راست است و او می‌داند که راست می‌گوید تا شما نیز ایمان آورید. زیرا که این واقع شد تا کتاب تمام شود که می‌گوید: «استخوانی از او شکسته نخواهد شد.» و باز کتاب دیگر می‌گوید: «آن کسی را که نیزه زدند خواهند نگریست.»

تدفین عیسا

و بعد از این، یوسف که از اهل رامة و شاگرد عیسا بود، لیکن مخفی بود به سبب ترس یهود، از پیلاطس خواهش کرد که جسد عیسا را بردارد. پیلاطس إذن داد. پس آمده، بدن عیسا را برداشت و نیقودیموس نیز که اول در شب نزد عیسا آمده بود، مُرّ مخلوط با عود قریب به صد رطل با خود آورد. آن گاه بدن عیسا را برداشته، در کفن با حنوط به رسم تکفین یهود پیچیدند و در موضعی که مصلوب شد باغی بود و در باغ قبر تازه‌ای که هرگز هیچ کس در آن دفن نشده بود. پس به سبب تهیّه‌ی یهود عیسا را در آن جا گذاردند، چون که آن قبر نزدیک بود.

قیام عیسا مسیح

بامدادان در اول هفته، وقتی که هنوز تاریک بود، مریم مجدلیه به سر قبر آمد و دید که سنگ از قبر برداشته شده است. پس دوان دوان نزد شمعون پتروس و آن شاگرد دیگر که عیسا او را دوست می‌داشت آمده، به ایشان گفت: «خداوند را از قبر برده‌اند و نمی‌دانیم او را کجا گذارده‌اند.» آن گاه پتروس و آن شاگرد دیگر بیرون شده، به جانب قبر رفتند. هر دو با هم می‌دویدند، اما آن شاگرد دیگر از پتروس پیش افتاده، اول به قبر رسید، و خم شده، کفن را گذاشته دید لیکن داخل نشد. بعد شمعون پتروس نیز از عقب او آمد و داخل قبر گشته، کفن را گذاشته دید و دستمالی را که بر سر او بود، نه با کفن نهاده، بلکه در جای علی‌احده پیچیده. پس آن شاگرد دیگر که اول به سر قبر آمده بود نیز داخل شده، دید و ایمان آورد. زیرا هنوز کتاب را نفهمیده بودند که باید او از مرده‌گان برخیزد. پس آن دو شاگرد به مکان خود برگشتند.